

این بار هم از دست زلزله گریختیم!

گزارش سفر به سیستان و بلوچستان

دکتر مهدی جویینه

کارشناس و مدیر داخلی رشد آموزش جغرافیا

سفر فصلی بهار امسال را قبلاً برنامه‌ریزی کرده بودیم و رفتن به غرب کشور تدارک دیده شده بود، اما با یک تلنگر آقای جوادیان، این بار فیلمان یاد سیستان و بلوچستان و زاهدان کرد که در ضمن فرهنگ آن از معماری و موسیقی هند بسیار تأثیر پذیرفته است. این شد که در کمتر از نصف روز همسفرانی که اجازه سفر از منزل را به صورت کتبی! داشتند، پا به رکاب گذاشتند؛ به همین سادگی.

وسیله سفر: توسعه شبکه ریلی در این سال‌های اخیر، در ما وسوسه سفر با قطار را، مانند سفر به بندرعباس، به وجود آورد؛ چه، در حال حاضر از وسایط نقلیه امن و ایمن یکی همین قطار است. هرچند سفر ۲۴ ساعته در درون این غول آهنین کمی نگران کننده بود اما تجربه سفرهای قبلی و جمع یاران موافق هر شبهه‌ای را از بین می‌برد. پس به مدد امکانات دیجیتال، بدون بلند شدن از جا، بلیت رفت و برگشت تهیه شد؛ به تاریخ ۲۵ فروردین تا سی‌ام همان ماه.

ماجرای حاشیه‌ای در بدو این سفر که مجال بیان نیست بماند. ناگفته نماند که در طول سفر رئیس جوان قطار به قدری به ما لطف کرد تا وقتی به مقصد رسیدیم، دلمان نمی‌خواست پیاده شویم؛

است. در مسیر بازگشت بودیم و قرار بود شبی را هم در شهر کرد بگذرانیم که خبر وقوع زلزله سبب تغییر مسیرمان به اصفهان شد؛ البته دمای ۳۷ درجه زیر صفر آنجا هم مزید بر علت شد. این از آن سفر! و حال درست وسط سفر به سیستان و بلوچستان، با قصد صعود به تفتان، بودیم که زمین‌لرزه ۷/۳ ریشتری همه رشته‌ها را پنبه کرد! هر چند یکی از همراهان با سماجت توفیق صعود را نصیب خود کرد ولی در مورد خودم حسرت دیدار مجدد تفتان بعد از ۱۸ سال را در دلم باقی گذاشت. به هر حال، سفری به کوه خواجه و سپس میرجاوه و غار لادیز بخشی از لذت‌های از دست رفته را جبران کرد. و حال شرح این سفر: دوست عزیزی که به شیوه دورکاوی سفرهای ما را پی می‌گرفت، بعد از وقوع زمین‌لرزه گفت «که تا آنجا را با خاک یکسان نکرده‌اید برگردید!» و عزیز دیگری توصیه می‌کرد که قبل از ورود به تهران خودمان را خوب بتکانیم که خطری تهران را تهدید نکند!

شروع سفر: طبق معمول سال‌های اخیر، به مناسبت‌های مختلف و حتی بدون هیچ مناسبتی و صرفاً به کوچک‌ترین بهانه‌ای اسباب سفر را می‌بندیم. اگر چه

چند سالی است که هر از گاهی، همراه تنی چند از همکاران که اغلب بازنشسته سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی هستند، بار سفر می‌بندیم و راهی گوشه‌ای از ایران پهناور می‌شویم. گزارش حاضر به سفر اخیرمان به استان سیستان و بلوچستان، در ۱ فروردین ماه ۹۲ مربوط است. دولتمند خالف (خال) خواننده «فلک خوانی» تاجیک در یک برنامه تلویزیونی چنین می‌خواند:

چرخ فلک ستمگر بی‌باکم
آواره نموده گردش افلاکم
گفتم بروم چشمه بنوشم کف آب
آیا به کدام گوشه باشد خاکم؟
البته اصل شعر چنین بوده:
افکنده به غربت فلک بی‌باکم
آواره نموده گردش افلاکم
آیا به کدام چشمه نوشم آبی
آیا به کدام شهر گردد خاکم؟

هنوز چند هفته از سفر ما به گنبدهای نمکی جاشک، در خور موج بوشهر، نگذشته بود که زمین‌لرزه بخش زیادی از آن گنبدها را به هم ریخت و حسرت دیدار مجدد غارهای نمکی را به دل‌مان گذاشت؛ اگر چه دیدار مردم با محبت آن دیار تنها دلخوشی باقی مانده از آن سفر



از جمله این امکان را فراهم کرد تا عکاس گروه از داخل کابین لکوموتیوران عکس بگیرد.

روز اول: با مطرح شدن پیشنهاد صعود به تفتان می‌بایست برنامه قبلی را کمی تغییر می‌دادیم. بر این اساس، روز اول به جای ماندن در زاهدان و زاهدان‌گردی، به سمت زابل رفتیم. ساعت ۶ صبح روز سه‌شنبه عازم محمدآباد یا شهر هامون جدید شدیم، چرا که برای رفتن به کوه خواجه نیازی به رفتن به زابل هم نبود. هماهنگی با آقای میر سبب شد که با آقای مسافر، مسئول آموزش عمومی «شیب آب» آشنا شویم و این عزیز بامحبت

خواجه بودیم. این چهارمین سفر من به کوه‌خواجه بود و چه تغییری کرده بود این مکان دوست‌داشتنی. با اعلام اینکه تا مقبره خواجه مهدی جاده‌ای احداث شده است، سه نفر از دوستان پیاده راه افتادند و ما دسته دو نفری پیرمردهای باقی مانده! با خودرو و از طریق همین جاده جدید به بالای کوه رفتیم و تنها فرصتی که شاید می‌توانست اندکی از رخوت این ماه‌های اخیر را کاهش دهد هم از بین رفت.

دیدار با خواجه مهدی: مقبره خواجه مهدی را اولین بار در سال ۶۸ دیدم. در آن زمان مسیر آن چندان سخت نبود؛ به‌طوری که افراد محلی بدون

هیچ امکاناتی به آن صعود می‌کردند. از ویژگی‌های این سفرها برای آنان وجود مناسکی مشابه حج عمره بود و حتی رمی جمرات هم انجام می‌دادند اما دیگر کسی از آن مراسم چیزی به‌خاطر ندارد. در تنها تابلوی راهنمای این بنا اطلاعاتی در مورد خواجه مهدی دیده می‌شود اما در آن نام هیچ منبعی ذکر نشده است تا بتوان صحت و سقم‌اش را تأیید کرد.

همراهان خونگرم: از پشت مقبره، نمای دریاچه خشک‌شده هامون دیده می‌شد که در چشم‌انداز زیبایش چند سیاه‌چادر به چشم می‌خورد. پس از فرود آمدن از کوه، به پیشنهاد آقای مسافر،



به‌واقع رسم میهمان‌نوازی ایرانیان را- که در شهرهای بزرگ در حال کم‌رنگ شدن است- در حق ما به‌جا آورد.

هنوز سه ساعت از حرکت‌مان از زاهدان نگذشته بود که صبحانه خورده پای کوه

مقبره خواجه مهدی

در همین سفر دکتر شایان، دوست عزیز این سال‌ها، به ما توصیه کرد که: تا آنجا را با خاک یکسان نکرده‌اید برگردید! اما کوهش شنوا؟



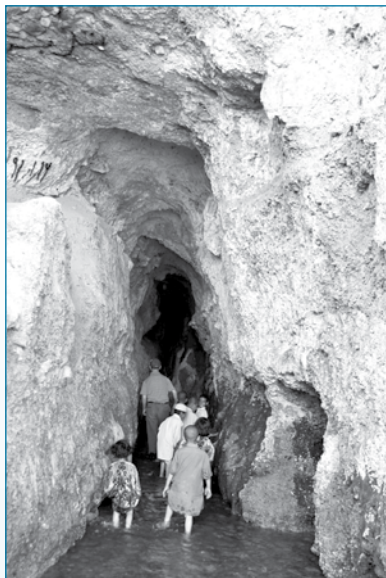
روز دوم: روز دوم را در شهر زاهدان گذراندیم و گشتیم و گشتیم تا پاهایمان تاول زد. هوای مطبوع بهاری و چند قطره باران کار خودش را کرده بود تا روز مفرحی را تجربه کنیم؛ هر چند اکسیژن زیاد برایمان مضر بود و ما مرکز نشین‌ها به آن عادت نداشتیم! یکی از همراهان به رغم همه هشدارهایی که در مورد پس‌لرزه‌های دیروز به او می‌دادیم، همچنان مصر به صعود به تفتان بود و عاقبت خودش به تنهایی عازم گل دره خاش شد و ما ماندیم با شهر زاهدان. من اولین بار در سال ۵۸ به زاهدان سفر کرده بودم و بعد از آن هم چندین بار به مناسبت‌های مختلف به این شهر آمده بودم اما این بار زاهدان به نظرم گسترده‌تر می‌آمد. خرید و گفت‌وگو با مردم، بخش عمده کار ما در این روز بود. غریب‌نوازی زاهدانی‌ها هم که شامل حالمان شد: آقای میر باوجود گرفتاری‌هایش ما را همراهی می‌کرد و هر جا قصد خرید داشتیم، با وساطت ایشان گران‌تر می‌خریدیم! دکتر پودینه، از اعضای هیئت علمی گروه

آن ۹ دانش‌آموز این سیاه چادر فراموشم نخواهد شد؛ دانش‌آموزانی با یک دریا محرومیت و یک اقیانوس معصومیت! از کوه خواجه برگشتیم، اما چه برگشتی! که مصادف شد با خبر وقوع زلزله ۷/۷ ریشتری سراوان. خبر را پیامکی از تهران به ما داد که سریع‌تر از انتشار خبر در محل بود. به تصور من چنین زمین‌لرزه‌ای به حدی می‌توانست مخرب باشد که چیزی را باقی نگذارد اما به دلیل عمق ۹۵ کیلومتری کانون زمین‌لرزه، خوشبختانه تلفاتی در پی نداشت. نمی‌دانم این چندمین زمین‌لرزه یک‌سال گذشته در ایران است اما می‌دانم که تاکنون هر کجا رفته‌ایم زلزله هم به آنجا سری زده است.

سری به آن سیاه چادرها زدیم. در آنجا مدرسه‌ای را دیدیم که معلم جوانش می‌گفت در سال‌های اولیه خدمتش مدام در صدد انتقال و رفتن به شهر بوده ولی حالا دیگر حاضر به ترک این مدرسه و بچه‌هایش نیست؛ این هم از جاذبه‌های کار معلمی است، این مثلاً مدرسه، شاید یکی از کم امکانات‌ترین مدارس بود که در سال‌های خدمتم دیده بودم. به واقع هیچ نداشت؛ حتی مدارس کپری پشاگرد در مقایسه با آن مثل مدرسه‌هایی غیرانتفاعی به نظر می‌رسید!

یاد تجربه دره ویشی در کتاب پایان مدرسه کپری زمین^۱ افتادم. هیچ وقت برق چشم‌های





صنایع دستی استان

خشک است، اهالی منطقه می گفتند که ریزش آب از سقف کمتر شده و همین، غار را به حمامی خدادادی تبدیل کرده است. به هر حال، این غار ارزش بیش از یک بار دیدن را دارد.

بعد از ظهر را وقت گذاشتیم برای دیدن معبد سیک‌های هند در زاهدان که به **گودواره**^۲ معروف است. با وجود چند بار مراجعه، متأسفانه، به بهانه‌های مختلف مانع ورود ما به معبد شدند و حتی بزرگ این معبد به سلام یکی از همراهان ما جواب هم نداد. یادم آمد که در سال ۷۴ همراه **دیوید لمبرت** به بازار تهران رفته بودیم. او خیلی دلش می‌خواست مسجد شاه را ببیند و ما هم به‌سادگی وارد مسجد شدیم. اما چند دقیقه بعد خادم مسجد خیلی محترمانه عذرمان را خواست و وقتی من علت را پرسیدم، معلوم شد که به دلایل شرعی، لمبرت اجازه ورود به مساجد را ندارد.

خوشبختانه در نزدیکی گودواره، در همان چهار راه، محلی بود (ساختمان سابق دادگستری) که صنایع دستی بعضی از شهرهای استان را به نمایش گذاشته بودند. دیدن این نمایشگاه وقت ما را به اندازه کافی پر کرد. پس از آن به محل اقامتمان برگشتیم و بار سفر بازگشت را بستیم.

در پایان این گزارش جا دارد از همه دوستانی که در طول این سفر به ما محبت داشتند، سپاسگزاری کنیم.

جغرافیای دانشگاه زاهدان، را اولین بار دیدم؛ کسی که اغلب، به جهت مشابهت وزن و آهنگ نام‌خانوادگی‌مان مرا با ایشان اشتباه می‌گیرند. تا ندیده بودمش چندان دل خوشی از این موضوع نداشتم اما همان گپ‌وگفت چند دقیقه‌ای کنار خیابان کافی بود تا ایشان را انسان وارسته‌ای بیابم و صد البته بهتر از خودم. به محل اقامتمان برگشتیم و قرار شد فردای آن روز به میرجاوه برویم.

روز سوم: میدان میرجاوه، در شهر زاهدان، ابتدای سفر روز سوم ما بود. بر اساس یک قانون نانوشته، از بین راننده‌های تاکسی که آنجا بودند، راننده‌ای که لباس محلی نپوشیده بود و ظاهرش با بقیه تفاوت داشت ما را سوار کرد. چه زود دریافتیم که بی‌علت نبود که به وی اعتماد کردیم؛ تحصیل کرده‌ای که به اجبار کار مسافركشی را برگزیده بود. لحن گفتارش، تفاوت او را با بقیه راننده‌هایی که بر سر سوار کردن مسافر با هم جدال می‌کنند، نشان می‌داد. به پیشنهاد او به جای رفتن به شهر میرجاوه، به سمت نقطه صفر مرزی یا همان «میل ۷۲» رفتیم. در سال ۶۸ که همراه مرحوم دکتر **وهاب زاده**، استاد گروه جغرافیای دانشگاه خوارزمی به این نقطه آمده بودم اینجا منظره‌ای دیگر داشت. بعد از میل ۷۲، به میرجاوه رفتیم و همراه راننده مؤدبان راهی **غار لادیز** شدیم؛ این غار که از سقف آن آب می‌ریزد، از شگفتی‌های طبیعت در این منطقه گرم و

